

به سوی رویکرد جدید ارتباطات و توسعه

نوشتۀ جان سرواس

ترجمۀ دکتر پیروز ایزدی

هیچ انسانی قادر به انجام مشاهدات مطلق نیست و از آنجا که فقط انسانها به تولید چیزی به نام «اطلاعات» می‌پردازند، تمامی اطلاعات به خودی خود محدودند. محدودیتها بسیارند. یکی از آنها محدودیت فیزیکی امکانات ادراکی انسان است. دیگری محدودیت زمانی است؛ مشاهدات در یک لحظه صورت می‌گیرند و در مورد لحظه بعدی مصداق ندارند. محدودیت مکانی نیز وجود دارد؛ مشاهدات در یک مکان صورت می‌گیرند و در مورد مکانهای دیگر کاربرد ندارند. همچنین تغییر دائمی از جمله محدودیت‌های دیگر است. (دروین، ۱۹۸۲، ص ۲۹۳).

مقدمه

اصطلاحاتی نظیر «خودتکایی»، «نیازهای اساسی»، «مشارکت»، «عدم تمرکز و دموکراتیک سازی» ارتباطات به بخشی از مباحث مربوط به سیاستگذاری و برنامه‌ریزی در میان افراد و نهادهایی با زمینه‌ها و عقاید کاملاً گوناگون نظیر بانک جهانی از یک سو و بنیاد داگ‌هامر شولد از سوی دیگر تبدیل شده‌اند. می‌توان گفت برآوردن نیازها برای هر دیدگاهی که تلقی آن از توسعه رشد و پیشرفت بشر است، امری ضروری به حساب می‌آید. با این همه، به محض آنکه تلاش برای تعریف «نیازها» صورت می‌گیرد، بحث مشکل‌آفرین‌تر می‌شود. برای مثال، در حالی که بنیاد داگ‌هامر شولد بیان می‌کند که مفهوم «نیازها» شامل نیازهای مادی و غیرمادی می‌شود، بانک جهانی این مفهوم را تنها به نیازهای مادی محدود می‌کند.

به عبارت دیگر، همه این اصطلاحات برای افراد مختلف، معانی متفاوتی دارند. این آشفتگی در همه جنبه‌های علوم اجتماعی رایج است. این گونه نیست که علوم اجتماعی عمداً محصولاتی مبهم عرضه می‌کند بلکه آن گونه که لدرر (۱۹۸۰) استدلال کرده است موضوعات علوم اجتماعی - واقعیات

و فرآیندها - بیشتر از موضوعات دیگر حوزه‌های دانش در معرض تجربه و علاقه‌مندی عموم مردم قرار دارند. این ملاحظه مطمئناً در مورد ارتباطات و توسعه مصداق دارد. حوزه ارتباطات و توسعه عمدتاً به دلیل تغییرات در نظام اجتماعی و جهانی و نیز ماهیت بین رشته‌ای ارتباطات و توسعه، مشکلاتی پیچیده دارند. این نوشتار قصد دارد تا به روشن ساختن پیچیدگی، آشفتگی و زبانی پردازد که در حوزه ارتباطات و توسعه وجود دارد. نقطه عزیمت من بسیار ساده است. از یک سو، متوجه شده‌ام که تقریباً هر مطلبی که به سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی ارتباطی می‌پردازد، بر پیوند مهم بین ساختار اجتماعی و توسعه سیستم‌های ارتباطاتی تأکید می‌کند. به همین ترتیب، آن گونه که کمیسیون بین‌المللی مطالعه مسائل ارتباطات (مک‌براید، ۱۹۸۰، ص ۲۵۸) بیان کرده است، فرض بر این است که «استراتژی‌های توسعه باید سیاست‌های ارتباطی را به عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از تشخیص نیازها و طراحی و اجرای اولویت‌های منتخب در نظر بگیرند.» از سوی دیگر، با نگاه به وضعیت واقعی سیاست‌های ملی ارتباطی در به اصطلاح جهان سوم، متوجه شده‌ام که تقریباً در همه کشورهای، سیاست‌های عملیاتی حاکم بر ارتباطات حالت موردی دارند، بی‌آنکه از یک چارچوب مفهومی، سازمانی یا ساختاری برخوردار باشند. به عبارت دیگر، مشخصه سیاست‌های ملی ارتباطی پراکندگی و نیز دارا بودن اهداف ناهماهنگ و گاه متناقض است. از این رو، تناقضی ظاهری بین طرفداری از ایجاد پیوند میان سیاست‌های ارتباطی و سیاست‌های توسعه عمومی از یک سو و واقعیت ماهیت موردی سیاست‌های ملی ارتباطی در جهان سوم از سوی دیگر وجود دارد. با این حال، اگر به تحلیل سیاست‌های برنامه‌ریزی شده و سیاست‌های موردی در بافت دائماً متغیر یک نظام اجتماعی پیچیده پردازیم، به زودی متوجه خواهیم شد که هر دوی اینها از مجموعه‌ای منسجم از فرضیات بنیادی، اصول راهنما، ارزشها و هنجارها یعنی «پارادایم» برخوردارند. اکثر محققان اتفاق نظر دارند که ارتباطات و توسعه به عنوان رشته‌های متمایز پس از جنگ جهانی دوم پدید آمده‌اند. آنها معمولاً به دو پارادایم اشاره می‌کنند: نوسازی و رشد در برابر وابستگی و توسعه نیافتگی. من چشم‌انداز جدیدی را برحسب یک پارادایم جدید مشاهده می‌کنم. این پارادایم جدید که می‌توان به طور وسیع آن را تکثر در یک جهان تعریف کرد، به تدریج در حال ظهور است اما همچنان در مرحله شکل‌گیری قرار دارد.

آنچه در پی می‌آید تنها یک طرح اولیه است، دست کم به دو دلیل: نخست اینکه این مقاله بخشی از یک پروژه تحقیقاتی در دست اجرا درباره سیاست‌های ارتباطی برای توسعه است؛ دوم اینکه این مقاله تنها خلاصه‌ای موجز و بازنگری شده از مطالب قبلی است که مهمترین آنها در کتابنامه فهرست شده است. گرچه تأثیر تعداد زیادی از نویسندگان را می‌توان در سرتاسر این صفحات یافت، آثاری نیز وجود دارند که مشخصاً با ارتباطات سروکار ندارند. اما به عنوان عاملی تسهیل‌کننده در جهت شکل‌گیری تفکر من نقش ایفا کرده‌اند. از جمله این آثار کتابهای زیر را می‌توان نام برد: بازرین

(۱۹۸۵)، *بورد* / (۱۹۸۵)، *بیرو، هنری و شیکال* (۱۹۷۶)، *هوگولت* (۱۹۸۲)، *ژیمانسکی* (۱۹۸۱)، *تیمرمن* (۱۹۸۲)، *وان نیو و نوئیز* (۱۹۸۲) و *ورسلی* (۱۹۸۳).

طبق پیشنهاد کمیسیون مک براید مبنی بر اینکه کشورها پیش از تعیین سیاستها و استراتژیهای ارتباطاتی باید تصمیم بگیرند که چه نوع توسعه‌ای را می‌خواهند، کانون توجه این مقاله بافت کلی توسعه و تحولی است که در ارتباطات در حال رخ دادن است.

رهیافت گاهشمارانه‌ای که در اینجا به کار رفته، از این لحاظ دارای سوگیری است که این برداشت را به وجود می‌آورد که نوآوریهای نظری بعدی جانشین نوآوریهای قبلی می‌شوند. با این حال، در علوم اجتماعی، پارادایم‌ها به جای اینکه جایگزین یکدیگر شوند، روی هم انباشته می‌شوند. بنابراین، برداشت من از پارادایم، چارچوبهای معنایی است که به واسطه چارچوبهای معنایی دیگری پدید آمده‌اند:

فرآیند یادگیری یک پارادایم یا بازی زبانی به عنوان تجلی شکلی از زندگی همچنین به منزله فرآیند یادگیری آن چیزی است که پارادایم مبین آن نیست: یعنی یادگیری این امر که آن را در کنار دیگر بدیل‌های رد شده قرار دهیم؛ تنها با مقایسه است که ادعاهای پارادایم موردنظر روشن می‌شود. این فرآیند به خودی خود اغلب در مشاجراتی وارد می‌شود که بر سر تفسیری در می‌گیرد که از تقسیم‌بندی داخلی چارچوبهای معنایی و شکنندگی مرزهای ناشی می‌شود که آنچه را در داخل چارچوب قرار دارد از آنچه در خارج از آن جای می‌گیرد از یکدیگر متمایز می‌کند، یعنی به عبارتی به چارچوبهای معنایی متمایز یا رقیب تعلق دارد. (گیدنز، ۱۹۷۶، ص ۱۴۴).

در هر دوره زمانی می‌توان میان یک دیدگاه غالب و یک دیدگاه بدیل در مورد ارتباطات و توسعه قائل شد. برای مثال، پارادایم‌های نوسازی همچنان در جبهه‌های سیاسی و نهادی دارای نفوذ هستند، حتی اگر از پشتوانه نظری گسترده‌ای که تا اواسط دهه ۱۹۶۰ از آن برخوردار بودند، دیگر بهره‌مند نباشند. هر یک از پارادایم‌ها را می‌توان تقسیم‌بندی و میان تفکر غالب و رگه‌های فکری مختلف تمایز ایجاد کرد. به دلایل آشکار، در اینجا من تنها به افکار غالب در هر یک از پارادایم‌ها می‌پردازم.

چنانچه قبلاً ذکر شد، پارادایم‌ها در علوم اجتماعی روی یکدیگر بنا می‌شوند، نه اینکه به‌طور اساسی از نظریه‌های پیشین تفکیک پذیر باشند. در نتیجه، بسیاری از نظریه‌پردازان و محققان، نظرات خود را به شیوه‌ای تکاملی و گاه دیالکتیکی عمق و وسعت می‌بخشند. از این رو، ممکن است این گونه باشد که کار قبلی‌شان را بتوان بسیار تحت‌تأثیر نوسازی یا نظریه وابستگی تلقی کرد، در حالی که کار بعدی آنها بیشتر با پارادایم سوم همسویی دارد. برای مثال، بخش عظیمی از کارهای اولیه گروه آی.ال.ای.تی (I.L.E.T) آمریکای لاتین با آن دسته مسائل پژوهشی سروکار داشتند که در

چارچوب نظریه وابستگی مطرح می‌شد. با این حال، امروزه برخی از اعضای این گروه به خاطر آثارشان در حوزه «ارتباطات از نوع دیگر» (another communication) شهرت یافته‌اند. پیامد منفی این تغییر تکاملی در دیدگاه آمیزش پارادایم‌ها به شیوه‌ای نسبتاً متناقض است. برای مثال، این امر در مورد بسیاری از مباحثی که پیرامون تکنولوژی جریان دارد، مصداق پیدا می‌کند.

امیدوارم این مقاله برخی پرسشهای بنیادی را در ارتباط با ارتباطات و توسعه مطرح سازد تا تناقضهای غالب در حوزه سیاستگذاری و برنامه‌ریزی ارتباطی را روشن سازد. اندیشه بنیادی در این مقاله عبارت از این است که پاسخی واحد یا ساده وجود ندارد.

گرچه پارادایم‌های نوسازی و وابستگی را می‌توان شناخته شده تصور کرد، مایلیم خطوط فکری اصلی آنها را به اختصار بیان کنم تا تفاوت‌های آنها با پارادایم سوم روشن و آشکار شود.

نوسازی و رشد

پارادایم رشد و پیشرفت

طی اواخر دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، اکثر متفکران توسعه بیان می‌کردند که مسئله «توسعه نیافتگی» یا «عقب ماندگی» را می‌توان با کاربرد کمابیش مکانیکی نظام سیاسی و اقتصادی غرب در جهان سوم حل کرد. بنابراین، عنصر اصلی این پارادایم عبارت است از استعاره رشد و شناسایی رشد با اندیشه پیشرفت. این امر مبین آن است که توسعه امری ارگانیک، قریب الوقوع، جهت‌دار، انباشتی، هدفمند و غیرقابل برگشت است.^۱

پارادایم نوسازی، توسعه را خطی و تکاملی می‌داند و حالت توسعه نیافتگی را برحسب تفاوت‌های کمی قابل مشاهده بین کشورهای «فقیر» و «غنی» از یک سو و بخشهای سنتی و مدرن در کشورهای فقیر از سوی دیگر تعریف می‌کند. توسعه به معنی پرکردن این شکافها از طریق فرآیندی تقلیدی است که به صورت مرحله به مرحله رخ می‌دهد، به گونه‌ای که بخشها و یا کشورهای سنتی به تدریج خصوصیات بخشها و کشورهای مدرن را کسب می‌کنند. این فرآیند در ابتدا به عنوان فرایند اقتصادی تشکیل سرمایه تلقی می‌شد که توسط سطح سرمایه‌گذاری مشخص می‌شد. با تداوم تفکر درباره نوسازی و مشاهده این امر که استراتژی اقتصادی یکجانبه رشد نامتوازن به نوسازی منجر نشد، عوامل به اصطلاح غیراقتصادی گوناگون وارد گردیدند. این اندیشه مطرح شد که گذار از یک جامعه سنتی به یک جامعه مدرن نه تنها مستلزم شاخصهای رشد اقتصادی است بلکه چنین اقتضا می‌کند که تغییراتی نیز در نگرشهای اجتماعی - روانی، آموزش و نهادهای اجتماعی و سیاسی صورت گیرد.

برای توسعه دو مرحله در نظر گرفته می‌شد که در یک زمان با یکدیگر همزیستی داشتند. تفاوت‌های موجود بین این دو مرحله به موقع خود قرار بود به دلیل وجود نیرویی که سبب ایجاد اجماع و

تعادل می‌شود از میان بروند. مسئله عبارت بود از رفع موانعی که تنها در جامعه سنتی یا بخش سنتی جامعه یافت می‌شدند. بنابراین، در عمل، نوسازی بسیار همانند غربی‌سازی بود. این را به روشنی می‌توان در حوزه علوم سیاسی مشاهده کرد. مدرنیته سیاسی که قرار است به واسطه توسعه سیاسی بدان دست یافته شود، براساس الگوی غربی دموکراسی پارلمانی یا ریاستی ساخته و پرداخته می‌شود.

پارادایم مدرن

ارتباطات تا چه اندازه و از چه راههایی می‌تواند به فرآیند نوسازی کمک کند؟ اندیشه بنیادی عبارت از این است که ارتباطات سبب تحرک و اشاعه ارزشها می‌شود و از نهادهایی حمایت می‌کند که برای پیشرفت، تحرک، نوآوری و مصرف آمادگی لازم را دارند، یعنی همه آن اجزایی که مفهوم غربی «نوسازی» را تشکیل می‌دهند.

نظریه اولیه ارتباطات و نوسازی از مدلهایی ناشی می‌شود که در ایالات متحده در جریان مطالعات مربوط به مبارزات انتخاباتی تدوین شدند. براساس به اصطلاح مطالعه/رای کاتی Erie County مفهوم جریان دو مرحله‌ای ارتباطات به دست آمد. دو عنصر در اینجا دخیل هستند: الف) اندیشه تقسیم جمعیت به شرکت کنندگان «فعال» و «غیرفعال» یا «رهبران فکری» و «پیروان» بنابر علاقه‌مندی و فعالیت‌هایشان در ارتباط با رسانه‌ها و پیام‌هایشان؛ ب) مفهوم جریان دو مرحله‌ای تأثیرگذاری به جای تماس مستقیم بین «محرک» و «پاسخ‌دهنده». نتیجه‌گیری کلی این نوع پژوهش این است که ارتباطات جمعی کمتر از نفوذ شخصی احتمال دارد که تأثیر مستقیمی بر رفتار اجتماعی داشته باشد. ارتباطات جمعی به لحاظ گسترش آگاهیها در خصوص امکانات و شیوه‌های عمل جدید حائز اهمیت است، اما در مرحله‌ای که تصمیمات درباره‌گزینه‌های این شیوه‌های عمل جدید اتخاذ می‌شوند، احتمال بسیار بیشتری وجود دارد که ارتباطات شخصی تأثیرگذارتر باشند. این رهیافت که در حوزه توسعه توسط راجرز (۱۹۶۲) ارائه شد، در درجه نخست به فرآیند انتشار و سازگاری نوآوریها بر مبنای نظام‌مند، برنامه‌ریزی شده و بلندمدت مربوط می‌شود.

سایر پژوهشگران نگاهی دقیق‌تر به پیوند میان ارتباطات جمعی و نوسازی شیوه‌های عمل و نهادها افکندند. این پژوهشگران، رسانه‌های جمعی را به عنوان «جنباننده» یا «نوآور» به لحاظ تغییر و نوسازی تلقی کردند. توسعه رسانه‌های گروهی به موازات توسعه سایر نهادهای جامعه مدرن مانند مدارس و صنایع پیش می‌رود و ارتباط نزدیکی با برخی از شاخصهای رشد اجتماعی و اقتصادی عمومی نظیر باسوادی، درآمد سرانه و شهرنشینی دارد.

انتقاد از پارادایم نوسازی

در نتیجه توسعه واقعی حداکثر کشورهای جهان سوم، پارادایم نوسازی مورد انتقادات شدیدی، به ویژه در آمریکای لاتین قرار گرفت. با نفوذترین منتقد پارادایم نوسازی بی تردید فرانک (۱۹۸۱) بوده است. او ادعا می کرد که دیدگاه نوسازی به لحاظ تجربی غیرقابل دفاع و به لحاظ نظری نارساست. وی همچنین ادعا می کرد که در عمل این دیدگاه قادر به تسریع توسعه در جهان سوم نیست. انتقاد از نظریه نوسازی از سوی محققان غربی و آمریکای لاتینی نه تنها به خود نظریه نوسازی مربوط می شد، بلکه همچنین به کل سنت تکامل گرایی و کارکردگرایی که نظریه مزبور بخشی از آن را تشکیل می دهد، ارتباط می یافت. برای مثال، /سمیت (۱۹۷۳) چهار استدلال علیه تکامل گرایی و کارکردگرایی ارائه می دهد: الف) به لحاظ روش شناسی، تکامل گرایی مبتنی بر ایستایی مقایسه ای است که منابع و مسیر تغییر را نادیده می گیرد، ب) از نقطه نظر منطقی دچار این اشتباه است که تسلسل گرایی را با تبیین علی گذار همسان می پندارد؛ ج) به لحاظ تجربی، به آسانی می توان اثبات کرد که هرگونه تلاش برای طبقه بندی اجتماعات با استفاده از شاخصهای سنت و مدرنیته بی پایه و اساس است؛ و د) قوم مداری رهیافت نوسازی را می توان از دیدگاه اخلاقی مورد پرسش قرار داد. فرضیات ارتباطاتی بنیادی پارادایم نوسازی نیز مورد حمله قرار گرفتند. یکی از نخستین کسانی که جریان دو مرحله ای و نظریه رهبر فکری را مورد حمله قرار داد. یکی از دانشجویان *لازارسفلد* و *مرتون* یعنی *کلاپر* (۱۹۶۰) بود. او اظهار داشت که ارتباطات جمعی در میان و از طریق عوامل واسطه ای و تأثیر گذار عمل می کند. کارآیی ارتباطات جمعی تحت تأثیر جنبه های گوناگون خود ارتباطات و یا موقعیت ارتباطاتی قرار دارد. در نتیجه، *کلاپر* جهت گیری را توصیه می کند که از آن تحت عنوان «پدیداری» *Phenomenistic* یاد می کند. «این جهت گیری در اساس دورشدن از گرایش تلقی ارتباطات جمعی به عنوان علت لازم و کافی برای تأثیر گذاری بر مخاطبان و روی آوردن به این دیدگاه درباره رسانه هاست که در یک موقعیت کلی، آنها نیز در میان سایر عوامل تأثیر گذار تأثیرات خود را برجای می نهند» (کلاپر، ۱۹۶۰، ص ۵). از آن زمان به بعد، پارادایم نوسازی توسط چندین پژوهشگر دیگر به صورت کلی و یا از بعضی جهات مورد انتقاد قرار گرفته است.

وابستگی و توسعه نیافتگی

در نتیجه «انقلاب» فکری عمومی اواسط دهه ۱۹۶۰، دیدگاه غربی یا قوم مدار فوق الذکر توسعه مورد چالش دانشمندان آمریکای لاتین قرار گرفت و یک نظریه که به وابستگی و توسعه نیافتگی مربوط می شد، متولد گردید. این رهیافت به اصطلاح وابستگی بخشی از بازنگری کلی در علوم اجتماعی بود که از ماهیتی ساختارگرا و مارکسیستی برخوردار بود.

پارادایم وابستگی

گرچه می‌توان گفت که پارادایم وابستگی محصول بومی آمریکای لاتین است، اما «پایه گذار» این رویکرد شخصی است به نام *باران* (۱۹۵۷) که به همراه *مگدالاف و سوئیزی*، سخنگویان گروه *مانتلی ریویو* *Monthly Review Group* به‌شمار می‌روند که مقر آن در آمریکای شمالی است. *باران* نخستین کسی بود که استدلال کرد توسعه و توسعه‌نیافتگی را باید فرآیندهایی به هم مرتبط و پیوسته در نظر گرفت یعنی به صورت دو جنبه از یک فرآیند جهانی واحد.

صحت مشاهدات نظری *باران* توسط استراتژی صنعتی شدن که توسط کمیسیون سازمان ملل برای آمریکای لاتین (United Nations Commission for Latin America (ECLA)) ارائه شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. استراتژی مزبور بر جایگزینی واردات، برنامه‌ریزی و مداخله دولت به طور کلی و جایگزینی منطقه استوار بود. این استراتژی دست‌کم به دو دلیل نارسا از کار در آمد: الف) نهادهای وارداتی ضروری نوع دیگری از وابستگی را ایجاد کردند که ماهیتی تکنولوژیک و مالی داشت؛ و ب) الگوی توزیع درآمد تقاضا برای کالا و خدمات را به مصرف‌کنندگانی از طبقه متوسط محدود می‌ساخت که از حجمی نسبتاً کوچک برخوردار بودند. می‌توان گفت که اکثر طرفداران پارادایم وابستگی اعتقاد داشتند که مهمترین موانع بر سر راه توسعه، فقدان سرمایه یا مهارت‌های مدیریتی (آن گونه که توسط هواداران پارادایم‌نوسازی استدلال می‌شد) نیست بلکه باید آنها را در تقسیم بین‌المللی کار یافت. به عبارت دیگر، این موانع نه در داخل بلکه در خارج از جامعه وابسته قرار داشتند. این در عین حال بدان معنا بود که توسعه در مرکز تلویحاً به معنای توسعه نیافتگی در پیرامون است.

پارادایم وابستگی بر مباحث مربوط به استراتژیها در سطوح ملی و بین‌المللی تأثیر نهاد. شیلی تحت حکومت *آلنده*، جامائیکا در دوره *مانلی* و تانزانیا تحت رهبری *نیرره* نمونه‌هایی از حکومت‌هایی هستند که تلاش کرده‌اند سیاست توسعه‌ای در چارچوب رویکرد وابستگی اتخاذ کنند. در سطح بین‌المللی، طرفداران رویکرد وابستگی چنین استدلال می‌کردند که به منظور رفع موانع خارجی، هر یک از کشورهای پیرامونی باید در جهت خود اتکایی تلاش کند و در چارچوب یک نظم اقتصادی بین‌المللی جدید (New International Economic Order (NIEO)) در جست‌وجوی متحدین جدیدی برآیند. فرض بر این بود که دگرگونیهای سیاسی کمابیش انقلابی به‌منظور نیل به این هدف ضروری است.

امپریالیسم فرهنگی - رسانه‌ای

به بخش ارتباطات پارادایم وابستگی اغلب تحت عنوان «امپریالیسم فرهنگی یا رسانه‌ای» اشاره می‌شود. در حالی که محققان نوسازی، دولت - ملت را به عنوان چارچوب ارجاع اصلی خود فرض می‌کنند، هواداران رویکرد وابستگی، به سطح تحلیل عمدتاً بین‌المللی معتقد هستند. آنان چنین استدلال می‌کنند که تسلط مرکز بر پیرامون از طریق ترکیبی از مؤلفه‌های قدرت یعنی نیروهای نظامی، اقتصاد، سیاست، فرهنگ و غیره به وقوع می‌پیوندد. امروزه، مؤلفه‌های ارتباطاتی و فرهنگی در تداوم بخشیدن به روابط وابستگی از اهمیت بیشتری برخوردار شده‌اند و این به دلیل بروز موقعیتی نسبتاً تناقض‌آمیز است؛ یعنی موقعیتی که در آن همزمان با تلاشهای آغازین جهان سوم برای رهایی خود به لحاظ سیاسی و اقتصادی، سلطه فرهنگی افزایش پیدا می‌کند.

هنگامی که من تعریف بویید- بارک (۱۹۷۷، ص ۱۱۷) از امپریالیسم رسانه‌ای را برمی‌گزینم - یعنی «فرآیندی که به موجب آن مالکیت، ساختار، توزیع یا محتوای رسانه‌ها در یک کشور به طور منفرد و یا جمعی تابع فشارهای قابل ملاحظه خارجی از جانب منافع رسانه‌ای یک کشور یا کشورهای دیگر است بدون آنکه کشور تحت فشار دارای نفوذ متقابل و متناسب باشد» - می‌توانم براساس تأملاتی که در خصوص اندیشه‌های گالتونگ (۱۹۸۰) انجام داده‌ام، چهار سازوکار امپریالیسم را تشخیص دهم: استثمار، نفوذ از طریق یک سرپل (یعنی نخبگان پیرامون)، تفرقه‌افکنی و به حاشیه کشاندن در حالی که استثمار علت نابرابری در این جهان شمرده می‌شود، سه سازوکار دیگر را می‌توان عوامل پشتیبانی کننده تلقی کرد که همه آنها به یک اندازه ضروری نیستند به عبارت دیگر، تأثیر آنها می‌تواند مستقیم یا غیرمستقیم، ذهنی یا عینی باشد.

اکثر مطالعاتی که درباره «بهت‌زدگی» فرهنگی کشورهای جهان سوم صورت گرفته چندان از جنبه‌های کمی فراتر نمی‌رود. این مطالعات عمدتاً نشان دهنده میزان جریان اطلاعات، سرگرمیها، آگهی‌ها، سرمایه و مواد سخت‌افزاری بین کشورهای مرکز و پیرامون و نیز تفاوت‌های موجود در داخل مناطق و کشورهاست (برای مثال، بین نواحی شهری و روستایی، بین اقلیتها و اکثریت زبانی یا قومی و یا بین گروهها و طبقات غنی و فقیر).

علاوه بر این پژوهشهای کمی ضروری و مفید، نیاز به جزئیات بسیار بیشتری در خصوص تأثیر کیفی رسانه‌های غربی بر واقعیات جهان سوم وجود دارد. اکثر هواداران رویکرد «وابستگی» این امر را بدیهی می‌پندارند که همراه با حجم عظیم پیامهای رسانه‌ای غربی، ایدئولوژی محافظه‌کاری و سرمایه‌داری و نیز فرهنگ مصرفی به‌طور همزمان وارد و تقویت خواهد شد. در نتیجه، آنان این اعتقاد پارادایم نوسازی - اعتقادی که به ویژه نظریه‌پردازان اشاعه Diffusion theorists به آن باور دارند - را که رسانه‌های گروهی می‌توانند عامل تغییر باشند، مورد سؤال قرار می‌دهند.

انتقاد از نظریه وابستگی

دیدگاه وابستگی به لحاظ تأکید بر عوامل خارجی، تقریباً آنتی‌تزی پارادایم نوسازی به‌نظر می‌رسد. با این حال، هنگامی که به محتوای توسعه‌نظر می‌افکنیم - برای مثال، هر دو رهیافت کار خود را عمدتاً با متغیرهای اقتصادی و یا اجتماعی - اقتصادی آغاز می‌کنند - مشاهده می‌کنیم که تفاوت بین آنها ناچیز است. نظریه وابستگی در نتیجه نارضایتی از پارادایم نوسازی پدید آمده است و اینک منتقدین رادیکال نظریه وابستگی آن را از تبیین واقعیات جدید جهان مابعد استعمار ناتوان می‌بینند (رک به برنشتاین، ۱۹۷۹؛ هانسن و شولتز، ۱۹۸۱؛ لیز، ۱۹۷۷). منتقدین نظریه وابستگی استدلال می‌کنند که این نظریه:

۱. تناقض بنیادی در جهان را بین مرکز و پیرامون می‌داند و در نتیجه ساختارهای طبقاتی و تولیدی داخلی پیرامون را که مانع توسعه نیروهای مولد می‌شوند، در نظر نمی‌گیرد.
۲. به مرکز و سرمایه بین‌المللی به عنوان علت فقر و عقب‌ماندگی تمرکز می‌کند و تشکلهای طبقاتی محلی را نادیده می‌گیرد.
۳. از ایجاد و تمایز بین شیوه‌های سرمایه‌داری از شیوه‌های فئودالی (یا دیگر شیوه‌های ماقبل سرمایه‌داری) برای کنترل تولیدکننده مستقیم و تخصیص مازاد عاجز است.
۴. بهره‌وری نیروی کار به عنوان کانون توسعه اقتصادی را نادیده می‌گیرد و بنابراین نیروی محرکه توسعه سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی را در انتقال مازاد اقتصادی از پیرامون به مرکز می‌داند.
۵. به تشویق ایدئولوژی جهان سوم می‌پردازد، امری که امکان همبستگی طبقاتی بین‌المللی را با یکجا دشمن فرض کردن نخبگان و توده‌ها در کشورهای مرکز تضعیف می‌کند.
۶. ایستاست از این لحاظ که قادر به تبیین تغییرات در اقتصادهای توسعه نیافته در طول زمان نیست.

نیاز به درک عمیق‌تر

عمدتاً به دلیل اینکه پژوهش در زمینه ارتباطات بین‌الملل از یک سو همچنان در دوران طفولیت خود قرار دارد و از سوی دیگر با واقعیات پیچیده‌ای سروکار دارد، نیاز فوری به پژوهش‌های بیشتر به ویژه پژوهش‌های کیفی وجود دارد. مطالعات و مباحث در خصوص عدم توازن

ارتباطات بین‌المللی برداشتی نسبتاً محدود از موضوع مورد مطالعه خود دارند و عمدتاً بر یک رسانه یا بعد خاص تأکید می‌کنند و در این میان اخبار بین‌المللی محبوبیت بیشتری دارد. افزون بر این، آن‌گونه که نوسو (۱۹۸۳) خاطر نشان ساخته است، مسائل دیگری نیز مانند «مفهوم سازی»، «عملیاتی کردن» و تکنیکهای گردآوری داده‌های نارسا نیز وجود دارند. علاوه بر اینها، مباحث عاطفی، ملی‌گرایانه و دارای رنگ و بوی ایدئولوژیک که رویکرد وابستگی مطرح کرده، بر داده‌های پژوهشی درباره ارتباطات بین‌المللی و تفسیر این داده‌ها تأثیر نهاده است. از این‌رو، می‌توان مشاهده کرد که نقاط ضعف رهیافت وابستگی در کل، در جنبه‌های ارتباطاتی تخصصی‌تر آن نیز وجود دارد.

چنان که قبلاً ذکر شد، بزرگترین نقطه ضعف پژوهش ارتباطاتی وابستگی فقدان تحلیل ماهیت نیروهای اجتماعی و جایگاه دولت - ملت در کشورهای پیرامونی است (برای بررسی گسترده ادبیات مرتبط با این موضوع، رک به آیکنیکوف، ۱۹۸۳). هواداران رویکرد وابستگی تأکید بسیاری بر تناقضات در سطح بین‌المللی به عمل می‌آورند و از این رو تناقضات موجود در سطح محلی بین منافع دولت و صاحبان رسانه‌ها از یک سو و بین حکومت و مردم از سوی دیگر را نادیده می‌گیرند. به گفته منتقدین، نتایج سیاسی دیدگاه وابستگی روی‌گردانی از این روابط طبقاتی داخلی و تمرکز بر مرکز است. با این حال، باید این واقعیت را پذیرفت که عوامل «داخلی» و «خارجی» که مانع توسعه می‌شوند به‌طور مستقل از یکدیگر وجود ندارند. در نتیجه، برای درک و تدوین یک استراتژی مناسب، باید درکی از روابط طبقاتی هر یک از ساختارهای اجتماعی پیرامونی خاص و روشهایی که این ساختارها با مرکز از یک سو و با طبقات مولد در جهان سوم از سوی دیگر پیوند پیدا می‌کنند، وجود داشته باشد. برای مثال، کنار نهادن طبقات حاکم در جهان سوم به عنوان افراد صرفاً دست‌نشانده‌ای که منافعشان همواره با مرکز یکی است، نادیده گرفتن واقعیات رابطه‌ای بسیار پیچیده است. در همین حال، باید در نظر داشت که کشورهای به اصطلاح پیرامونی به لحاظ منابع طبیعی و غیره تفاوت‌های زیادی با یکدیگر دارند. پس کشورهای پیرامونی ایستا باقی نمانده‌اند بلکه هر یک مسیر تاریخی خاص خود را پیموده‌اند؛ واقعیتی که توسط پژوهشگران باید مورد شناسایی قرار گیرد.

نظم اطلاعاتی جدید جهانی

برخلاف هواداران نوسازی که ادعا می‌کنند که مفهوم جریان آزاد اطلاعات را باید به شیوه‌ای فردگرایانه و لیبرال تفسیر کرد، طرفداران وابستگی استدلال می‌کنند که در عمل این مفاهیم به سود آن کشورهایی تمام شده‌اند که دارای منابع اطلاعاتی بیشتری هستند. از این‌رو، ادعا می‌شود که دگرترین

جریان آزاد اغلب به عنوان ابزاری اقتصادی و یا ایدئولوژیک توسط این کشورهای برتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. جریان اطلاعات برای اینکه واقعاً آزاد باشد باید دو طرفه و نه صرفاً در یک جهت (از مرکز به پیرامون) باشد. در نتیجه، مخالفان مفهوم غربی جریان آزاد، به رهبری جنبش عدم تعهد، چنین استدلال می‌کنند که ارتباطات نه تنها باید آزاد بلکه باید متوازن باشد. آنان همچنین استدلال می‌کنند که به ارتباطات باید به عنوان یک کالای اجتماعی نگریست که در اختیار و یا دست کم تحت کنترل دولتهای حاکم قرار دارد. از این رو، رویارویی بین مدافعان اصل جریان آزاد لیبرال و کسانی که طرفدار تفسیر اجتماعی تری از آزادی اطلاعات هستند، به موضوعی کلیدی در مباحث بین‌المللی مربوط به ارتباطات تبدیل شد. این گونه مباحث که معمولاً به آنها تحت عنوان بحث درباره نظم اطلاعاتی جدید بین‌المللی (New International Information Order (NIIO اشاره می‌شود، عمدتاً در چارچوب یونسکو صورت می‌گرفت. طی دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، یونسکو از افکار در آن زمان مسلط غربی در خصوص جریان آزاد پیروی می‌کرد. با این حال، یونسکو به تدریج به سکویی برای کشورهای جهان سوم تبدیل شد تا به بیان نظرات و خواسته‌های خود بپردازند. شگفت‌آور نیست که یونسکو همچنین هدف حمله‌آهنایی قرار گرفته که در پشت هر گونه انتقادی از وضع موجود سایه‌های استبداد را می‌بیند. خروج ایالات متحده از یونسکو را می‌توان یکی از نمونه‌های این نگرش دانست. (برای اطلاع از دیدگاههای جنبش عدم تعهد به مانکنکار (۱۹۸۱) و مسمودی (۱۹۷۸) مراجعه کنید).

اجازه دهید به سیاستهای ملی ارتباطی در آمریکای لاتین یعنی قاره مادر پارادایم وابستگی‌نگاهی بیفکنیم. موتا (۱۹۸۴) خاطر نشان می‌سازد که در آمریکای لاتین، مداخله دولت در امور ملی در کل افزایش یافته است. این فرآیند مداخله دولت سرمایه‌داری به ایجاد حکومت‌های اقتدارگرا و اغلب نظامی منجر شده است که تصمیم‌گیری را متمرکز ساخته‌اند. بنا به گفته موتا، سیاستگذارانهای مربوط به ارتباطات در این کشورها دو گرایش اصلی را نشان می‌دهند:

نخست اینکه حکومت، ایجاد، توزیع و عملیات رسانه‌های گروهی و نیز جریان پیامها را کنترل می‌کند. این کنترل دارای اشکال گوناگونی است - صدور مجوز برای تأسیس ایستگاه، مقررات مربوط به پخش برنامه‌ها و سانسور. این نوع کنترل در پی غیرسیاسی کردن و غیرفعال کردن جامعه است. دوم اینکه، حکومت در سطح وسیعی به انتشار پیامهای رسمی به منظور بسیج مردم برای نیل به اهداف دولت و مشروعیت بخشیدن به خود اقدام می‌کند. (ص ۳۸۴).

موتا با گفتن این مطلب به مطالب خود پایان می‌دهد:

سیاستهای ملی ارتباطی سبب ایجاد دموکراتیک‌سازی مطلوب ارتباطات در آمریکای لاتین نشده‌اند. برعکس، سیاستگذاری به برنامه‌ریزی تبدیل شده است و برنامه‌ریزی به معنای مداخله دولت بوده است که مشخصه آن تمرکز تصمیم‌گیری در خصوص ارتباطات، مقررات شدید برای رسانه‌ها و استفاده از رسانه‌های ارتباطاتی و پیامها برای مشروعیت بخشیدن به حکومت‌های اقتدارگراست (ص ۳۸۵).

وضعیت مشابهی را می‌توان در سایر کشورهای جهان سوم، برای مثال، اندونزی و مالزی مشاهده کرد که به عنوان مروجان پروپاقرص خواسته‌های جنبش عدم تعهد شناخته شده‌اند. به عبارت دیگر، حکومت‌های این کشورها دیدگاه‌های نسبتاً متناقض در خصوص اصول سیاستگذاری خارجی در مقابل سیاستگذاری داخلی دارند. آنها از هدف گسترش جریان آزاد و متوازن در بین کشورها اما نه در مرزهای کشورهای خود حمایت می‌کنند.

بنابراین، این گفته/مین که استراتژی نظم ارتباطاتی جدید بین‌المللی از منافع و دیدگاه‌های نخبگان حاکم در جهان سوم نیز حمایت می‌کند، در مورد بخش ارتباطات نیز مصداق دارد. مک کویایل (۱۹۸۳) با گفتن اینکه نظریه‌های چهارگانه تقسیم‌بندی رسانه‌ها که سیرت آنها را مطرح کرده به کشورهای در حال توسعه مربوط نمی‌شود، دو نظریه رسانه‌ای هنجاری تر را اضافه می‌کند یعنی نظریه رسانه‌های توسعه‌بخش و نظریه رسانه‌ای دموکراتیک - مشارکت‌کننده. بنا به گفته مک کویایل، اصول مطروحه در نظریه اول برای طبقه‌بندی نظام رسانه‌ای در کشورهای جهان سوم مناسب‌تر است. نظریه دوم نیازمندیهی ارتباطاتی را که شرح اجمالی آن در پارادایم بعدی آمده در برمی‌گیرد (همچنین ر.ک به سرواس، ۱۹۸۸ الف).

تکثر در یک جهان

این دیدگاه جدید دارای دو ریشه است: یکی در عالم نظری و دیگری در عالم عمل. این نتیجه انتقادات وارد بر هر دو نظریه نوسازی و وابستگی است. در این دیدگاه می‌توان رد مدل بهره‌ورانه غربی مسلط توسط بخش‌های گسترده‌ای از نسل جدید به اصطلاح غربی را تشخیص داد؛ همچنین می‌توان به خیزش جنبش‌های آزادی‌بخش در جهان سوم علیه نخبگان ملی خودشان اشاره کرد. حتی در اقتدارگراترین رژیم‌ها، اشکال بدیل ارتباطاتی، عمدتاً در سطوح محلی وجود دارد.

وابستگی متقابل

در سطح جهانی، می‌توان کار را از این فرض شروع کرد که در واقع هیچ کشوری وجود ندارد که به‌طور کامل مستقل و خود اتکا باشد و در همین حال هیچ کشوری صرفاً در نتیجه عوامل برون‌زا توسعه پیدا نمی‌کند (و یا دچار توسعه نیافتگی نمی‌شود). این دیدگاه با توجه به اینکه بحران جهانی دهه ۱۹۷۰ میزان تبدیل شدن به واقعیت اقتصاد جهانی را نشان داد، تقویت گردید. بنابراین، نیاز به یک تحلیل جهانی تر آشکار شد. این امر اغلب بر حسب وابستگی متقابل توصیف می‌شود، مفهومی که دارای دلالت‌های ضمنی نسبتاً مبهم است (اصطلاح «استقلال بینابین inter independence، به نظر مناسب‌تر می‌رسد). از نظر برخی افراد، به هم وابستگی، شکل پالوده شده ایده ادغام بخش تفاهم متقابل است که یکی از فرضیات بنیادی پارادایم نوسازی به‌شمار می‌آید. از نظر

دیگران، این چیزی بیش از تبیین پیچیده تر دوگانگی مرکز به پیرامون نیست. برخلاف دیدگاههای اقتصادگراتر و سیاستگراتر پارادایم‌های نوسازی و وابستگی، تفکر اصلی در پارادایم سوم این است که مسیر جهانشمولی برای رسیدن به توسعه وجود ندارد یعنی اینکه توسعه را باید فرایندی یکپارچه، چندبعدی و دیالکتیکی تلقی کرد که می‌تواند در هر جامعه‌ای متفاوت باشد. به عبارت دیگر، هر کشوری باید استراتژی توسعه خاص خود را پیدا کند. این امر همچنین به معنای این است که مسئله توسعه مسئله‌ای نسبی است و هیچ بخشی از جهان نمی‌تواند ادعا کند که از تمامی جهات توسعه یافته است. بنابراین بحث درباره میزان و گستره استقلال بینایی را باید به محتوای توسعه ربط داد. به دلیل اینکه پارادایم‌های پیشین قادر به ترکیب رشد اقتصادی با عدالت اجتماعی نبودند، این پارادایم سعی می‌کند تا به بازناندیشی درباره مسئله آزادی و عدالت در رابطه بین انسان و جامعه و مسئله محدودیت‌های رشد که در ذات رابطه بین جامعه و طبیعت قرار دارد، پردازد. در آنچه که در پی می‌آید به دوروندی می‌پردازیم که به نظر من هسته این پارادایم جدید را تشکیل می‌دهند: تحلیل قدرت و ایدئولوژی در جامعه (جهانی) و جست‌وجوی توسعه و ارتباطاتی از نوع دیگر.

تحلیل جهانی

جهانی‌شدن تفکر توسعه عمدتاً از بحث درباره وابستگی ناشی شد. با این حال، تا آنجا که به این دیدگاه جدید مربوط می‌شود، به سختی می‌توان از اتفاق نظر صحبت به میان آورد. دست کم سه رهیافت وجود دارد که هر یک، از زمینه‌های گوناگون نسبتاً وابسته به هم ناشی می‌شوند: وابستگی، مارکسیسم و ساختارگرایی.

می‌توان چنین استدلال کرد که به دلیل آنکه بسیاری از هواداران رویکرد وابستگی از تحلیل وابستگی به مطالعه انباشت جهانی روی آورده‌اند (رک به فرانک، ۱۹۸۱، و امین، ۱۹۷۹)، رهیافت اخیر را نباید یک پارادایم جدید بلکه باید مدل گسترش یافته پارادایم وابستگی در نظر گرفت. علاوه بر این، اکثر کسانی که این تغییر رویکرد را صورت دادند همچنان نسبت به برخی افکار بنیادی وابستگی وفادار باقی مانده‌اند. برای مثال، والرشتاین (۱۹۷۹، ۱۹۸۲) یعنی یکی از بهترین نمایندگان رهیافت نظام جهانی، این نظام را به این دلیل سرمایه‌داری می‌داند که فرآیندهای اقتصادی اساسی که مشخصه سرمایه‌داری است در سطح نظام جهانی و نه در سطح دولت - ملتها عمل می‌کنند. از این رو، او از یکی از اشکالات پارادایم وابستگی یعنی قطب‌بندی مرکز و پیرامون آن اجتناب می‌کند. در همین حال، او برخی از نقاط ضعف پارادایم وابستگی، برای مثال، دیدگاه تاریخی ایستای آن را حفظ می‌کند. با این حال، به اعتقاد من، کار اصلی والرشتاین که به موجب آن وی از پارادایم وابستگی فراتر می‌رود، این گفته اوست که نظام جهانی نظامی اجتماعی است که دارای مشخصه‌های زیر است: زندگی در

چارچوب آن عمدتاً خودبسنده است، پویشهای توسعه در آن عمدتاً داخلی هستند و این ماهیت داخلی به معنای درونی‌سازی عامل بیرونی است. او ابراز امیدواری می‌کند که در نظام جهانی در کل نوعی دگرگونی انقلابی رخ دهد و آن را به یک نظام جهانی سوسیالیستی تبدیل سازد. اما *والرشتاین* بلافاصله می‌افزاید که این پروژه‌های طولانی مدت است به این دلیل که «در چارچوب اقتصاد جهانی سرمایه‌داری امکانات محدودی برای دگرگونی وجود دارد» (والرشتاین، ۱۹۷۹، ص ۹۶).

پویش چندگانه نظام سرمایه‌داری

با این حال، سایر نویسندگان این گونه تفسیرها را با یادآوری این مطلب زیرسؤال می‌برند که *والرشتاین* به نظر می‌رسد بر پویشهای نظام سرمایه‌داری به شکلی یکجانبه و به عنوان یک اصل توضیح‌دهنده جهان‌شمول تأکید کرده باشد. از دیدگاه این نویسندگان این پویشها جنبه چندگانه دارند: در حاشیه نظام سرمایه‌داری، انواع الگوهای سازمانی ماقبل سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری انسجام و اهمیت خود را حفظ می‌کنند. این دیدگاه بر استقلال خاص نهادهای روبنایی در اشکال تولید ماقبل سرمایه‌داری تأکید می‌کند و نیز بر این اعتقاد است که ایجاد پیوند میان اشکال تولید و نقش ویژه آن پس از استعمارزدایی دست بالا را پیدا کرده‌اند. بر این اساس، به نظر می‌رسد که همگی انواع عوامل غیراقتصادی مانند اصول فرهنگی از قبیل خویشاوندی و مذهب که اشکال قدیمی تولید را پدید آورده‌اند، همچنان تأثیر مستقیمی در ایجاد این پیوند دارند. بنابراین، این محققان گرایش بیشتری به آن چیزهایی دارند که در چارچوب مرزهای یک کشور رخ می‌دهند یعنی همان کشوری که در آن به بررسی منازعات طبقاتی و قومی، اشکال گوناگون تولید که در کنار یکدیگر وجود دارند، روندهای توده‌گرایانه و ملی‌گرایانه و کارکرد ایدئولوژیها به عنوان فرآیندهای اجتماعی می‌پردازند (برای جزئیات بیشتر، ر.ک به لاکلاو، ۱۹۷۷؛ پتراس، ۱۹۷۸؛ پولانزاس، ۱۹۷۸؛ تریورن، ۱۹۸۰؛ سالاما و تیسیر، ۱۹۸۲).

فراملیتی شدن

در چارچوب نظام جهانی، محققان ارتباطات توجه خود را به فرآیند فراملیتی شدن معطوف ساخته‌اند. عموماً گفته می‌شود که این فرآیند به دسترسی به سه عنصری بستگی دارد که هسته اصلی قدرت را در نظام جهانی کنونی تشکیل می‌دهند: تکنولوژی، بازاریابی و سرمایه مالی. این سه عنصر اضلاع رابطه‌ای مثلثی شکل بین صنایع ارتباطات، دولت و شرکتهای فراملیتی را تشکیل می‌دهند. برای پژوهش در این زمینه (رجوع کنید به هملینک (۱۹۸۳)، ماتلار (۱۹۷۶، ۱۹۸۳) و شیلر (۱۹۸۷)).

کمک ارزشمندی از جانب *سانکل* و *فونتنزالیدا* (۱۹۸۰) به این به اصطلاح رهیافت ساختاری - بین‌المللی گرا صورت گرفته است. نظریه فراملیتی شدن آنان را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. نظام سرمایه‌داری از یک ساختار بین‌المللی به یک ساختار فراملیتی تغییر شکل داده است و در آن شرکت‌های فراملیتی مهمترین بازیگران شمرده می‌شوند.
۲. چشمگیرترین ویژگی نظام کنونی توسعه قطبی فراملیتی شدن از یک سو و فروپاشی ملی از سوی دیگر است.
۳. نکته قابل توجه، تأکید بر فرهنگ است که به عنوان محرک اصلی ایجاد یک اجتماع فراملیتی جدید از مردم کشورهای گوناگون به حساب می‌آید که دارای ارزشها و افکار و نیز الگوهای رفتاری مشابه هستند.
۴. در همین حال، جوامع ملی انواع فرآیندهای مخالفی را پدید می‌آورند که به ابراز ارزشهای ملی و یا فروملی می‌پردازند که گاه ارتجاعی و گاه ترقی‌خواهانه‌اند. به اعتقاد من، نسخه تکمیلی نظریه سانکل و فونزالیدا یک چارچوب مفهومی مفید برای تحلیل روابط بین شرکت‌های فراملیتی و دولت - ملت‌ها، نقش شرکت‌های فراملیتی در فرآیندهای گذار و توسعه و تحلیل‌های طبقاتی در داخل مرزهای ملی و یا محلی ارائه می‌دهد.

یک رهیافت هنجاری: توسعه بوم‌شناختی

این پارادایم جدید، از رهیافت هنجاری تری برخوردار است. پارادایم مزبور به مسئله توسعه و ارتباطات نه به لحاظ اینکه چگونه هستند بلکه به لحاظ اینکه چگونه باید باشند، می‌نگرد. حق، ممتا، رمان و ویگناریا (۱۹۷۷، ص ۱۵) تأکید می‌کنند که «توسعه تغییری کمی و کیفی است که دارای ماهیتی چندگانه می‌باشد و ممکن است نتوان آن را بلافاصله مورد سنجش قرار داد.» از این رو، تمرکز این پارادایم بیشتر بر محتوای توسعه و ارتباطات است تا شکل آنها.

حتی اگر این فرض بنیادی را بپذیریم که توسعه را باید به صورت فرآیندی جامع، چندبعدی و دیالکتیکی درک کرد که ممکن است در هر جامعه‌ای متفاوت باشد، باید به تعریف اصول کلی و اولویتهایی پرداخت که این استراتژی باید مبتنی بر آنها باشد. پژوهشگران متعددی تلاش کرده‌اند تا اجزای اصلی توسعه از نوعی دیگر را مشخص سازند. (ر. ک به چیل، ۱۹۸۰؛ گالتونگ، ۱۹۸۰؛ پرو، ۱۹۸۳ و تودارو، ۱۹۷۷). این مفهوم جدید توسعه شاید به بهترین شکل توسط بنیاد *داگ هامرشولد* و مجله آن تحت عنوان *Development Dialogue* تلخیص و انتشار یافته باشد. برداشت آنها از توسعه از نوعی دیگر به شرح زیر است:

۱. نیاز - محور است؛ متناسب با برآورده ساختن نیازهای مادی و غیرمادی افراد بشر طراحی شده است. کار با برآورده ساختن نیازهای اساسی افراد تحت سلطه و استثمار شده آغاز می‌شود که اکثریت ساکنان کره زمین را تشکیل می‌دهند. در همین حال، با برآورده

- ساختن نیازهای افراد بشر برای شکوفایی، خلاقیت، مساوات و معاشرت و نیز درک سرنوشت خود و حاکم شدن بر آن، چهره انسانی را به آنان باز می‌گرداند.
۲. درون‌زاست؛ یعنی از درون هر جامعه‌ای نشأت می‌گیرد و هر جامعه‌ای به تعریف حاکمیت، ارزشها و چشم‌اندازی که نسبت به آینده دارد، می‌پردازد و از آنجا که توسعه فرآیندی خطی نیست، هیچ مدل جهان‌شمولی نمی‌تواند وجود داشته باشد.
۳. خود اتکاست؛ بدین معنی که هر جامعه‌ای عمدتاً بر نقاط قوت و منابع خود به لحاظ انرژی اعضا و محیط طبیعی و فرهنگی خود تکیه می‌کند. آشکارا ضرورت دارد که خود اتکایی در سطوح ملی و بین‌المللی اعمال شود، اما تنها در صورتی که سطح محلی و در کردار اجتماع ریشه داشته باشد، به معنای کامل خود دست خواهد یافت.
۴. به لحاظ بوم‌شناختی درست است؛ بدین معنی که به‌طور عقلانی از منابع زیست‌کره استفاده می‌کند در حالی که نسبت به ظرفیت زیست‌بومهای محلی و نیز محدودیتهای احتمالی بر نسل‌های کنونی و آتی آگاهی کامل دارد. این امر به معنای دسترسی منصفانه همگان و همه تکنولوژیهایی که ضوابط را رعایت می‌کنند و به حال جامعه مفیدند، به منابع است.
۵. مبتنی بر دگرگونیهای ساختاری - در روابط اجتماعی، فعالیتهای اقتصادی، توزیع این فعالیتهای در مکان و ساختار قدرت - است. نتیجه این دگرگونیهای ساختاری خودمدیریتی و مشارکت در تصمیم‌گیری توسط همگان، هم در سطح اجتماع و هم در سطح جهان است. بدون اینها، به اهداف فوق‌الذکر نمی‌توان دست یافت.
- مایلم ویژگی ششمی را اضافه کنم (گرچه این ویژگی در موارد فوق‌الذکر مستتر است) این ویژگی عبارت از این است که مفهوم «توسعه از نوعی دیگر» باید متضمن دموکراسی مشارکتی یعنی شکل راستین دموکراسی باشد. در اینجا منظور من تنها حکومت «مردم برای مردم» نیست بلکه به شکلی اساسی‌تر حکومتی است که در همه سطوح جامعه «توسط مردم» اعمال شود.
- این ویژگیها به لحاظ ارگانیک به یکدیگر مرتبطند تا «توسعه به عنوان یک کل، یک فرآیند فرهنگی یکپارچه و به صورت توسعه یکایک زنان و مردان و نیز زن و مرد در کلیت خود» نگریسته شود (نرفین، ۱۹۷۷، ص ۱۱). نویسندگانی از قبیل دویچ (۱۹۷۷)، گالتونگ، دوبراین و پرایسورک (۱۹۸۰)، لدرر (۱۹۸۰)، کمین (۱۹۷۹) و ساکس (۱۹۸۰) جزئیات بیشتری را درباره این ویژگیها مطرح کرده‌اند.
- بعد بوم‌شناختی در مفهوم «توسعه از نوعی دیگر» کاملاً جدید است. این به اصطلاح توسعه بوم‌شناختی *ecodevelopment* پارادایم نوسازی را تقریباً از همه جهات مورد چالش قرار

می‌دهد. بنابر دیدگاه بوم‌شناختی، کشورهای در حال توسعه نباید تصویر آینده خود را در جهان «توسعه یافته» ببینند بلکه باید آن را در بوم‌شناسی و فرهنگ خود جست‌وجو کنند.

مفهوم کلیدی دیگر مفهوم چندبُعدی خوداتکایی است. در این چارچوب، خوداتکایی سیاستی خودمحوورانه است که بر منابع خودی اعم از انسانی و طبیعی و توانایی هدف‌گذاری و تصمیم‌گیری به‌طور مستقل مبتنی است. خوداتکایی لزوماً به معنای بی‌نیازی و خودکفایی نیست. خوداتکایی بیشتر نوعی پیش‌شرط برای همکاری راستین براساس اصل مشارکت‌گزینشی است یعنی گسستن و پیوستن و یا برقراری پیوند و قطع پیوند به انتخاب خود. به گفته هتته (۱۹۸۲)، یکی از مهمترین وظایف در سالهای آتی فراهم آوردن مبنای نظری و تجربی لازم برای یک استراتژی با هدف ترویج خوداتکایی در همه سطوح است.

ارتباطات دوسویه، تعاملی و مشارکتی

علاوه بر مفهوم «توسعه از نوعی دیگر»، می‌توان از مفهوم «ارتباطات از نوعی دیگر» سخن به میان آورد. مدل‌های ارتباطاتی اولیه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فرآیند ارتباطات را صرفاً پیامی تصور می‌کردند که از فرستنده به گیرنده ارسال می‌شود (لاسول). تأکید بر آزادی مطبوعات، فقدان سانسور و غیره بود. با این حال، از دهه ۱۹۷۰ بدین سو، ارتباطات بیشتر پیام‌محور و گیرنده‌محور شد. در اینجا تأکید بیشتر بر فرآیند ارتباطات (یعنی تبادل معنا) و بر اهمیت این فرآیند (یعنی روابط ایجاد شده توسط ارتباطات و نهادهای اجتماعی حاصل از این روابط) صورت می‌گیرد. برای بررسی جامع ادبیات مرتبط و برخی اندیشه‌های تأمل‌برانگیز (رک به دروین ۱۹۸۰/۱۹۸۲). از این رو، برخلاف مدل «الیگارشیک» غربی (اصطلاحی که توسط لاسول معرفی شد)، دیدگاه کنونی درباره ارتباطات اساساً در کلیه سطوح دو سویه، تعاملی و مشارکتی است. ارتباطات از نوع دیگر ضرورت وجود رسانه‌های متحدالشکل، متمرکز، پرهزینه، بسیار حرفه‌ای و تحت کنترل دولت را رد می‌کند؛ ارتباطات از نوع دیگر طرفدار تکثر، کوچکی مقیاس، محلی بودن، نهادزدایی، تعویض نقش‌های فرستنده — گیرنده، افقی بودن پیوندهای ارتباطاتی در همه سطوح جامعه و تعامل است (مک کوایل، ۱۹۸۳، ص ۹۷). بنا به گفته فیشر و هارمنز (۱۹۸۳)، مفهوم حق برقراری ارتباط به عنوان یکی از حقوق بنیادی بشر، استاندارد مناسبی برای دستیابی به اهداف فوق‌ارائه نمی‌دهد. حتی گزارش مک براید (۱۹۸۰، ص ۱۷۱) می‌گوید که حق برقراری ارتباط «نویدبخش پیشرفت به سوی دموکراتیک سازی ارتباطات در همه سطوح — بین‌المللی، ملی، محلی و فردی است». چشم‌اندازهای ارتباطات از نوعی دیگر توسط بریگان (۱۹۷۹)، بوردنیو (۱۹۷۷)، اوریش (۱۹۸۰)، هملینک (۱۹۸۳)، مک آنانی (۱۹۸۰)، ماتا (۱۹۸۱)، مور (۱۹۸۶)، اُسولیان و کاپلان (۱۹۷۹)، سوموایا (۱۹۸۱) و وایت (۱۹۸۲) ارائه شده است. این نویسندگان برای ایجاد یک مدل ارتباطاتی

کاربر- محور بر نیاز به افقی سازی، حرفه‌ای زدایی، تمرکززدایی، دسترسی، مبادله متقارن، مشارکت اجتماعی فعال و رسانه‌ها و تکنولوژیهای یکپارچه تأکید می‌کنند.

به عنوان مهمترین ویژگی پارادایم سوم توسعه ارتباطات، مایلیم به ویژگی زیر اشاره کنم. کنترل تمام عیار و مجاری ارتباطاتی مدرن - مطبوعات، پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، آموزش و بوروکراسی- تضمین‌کننده کنترل همه شبکه‌های ارتباطاتی در یک جامعه خاص نیست. همچنین کنترل رسانه‌های گروهی تضمین‌کننده حمایت از نیروهای کنترل‌کننده، بسیج حول اهداف آنها و یا سرکوب مؤثر مخالفان نیست.

هیچ حکومتی یا قدرتی قادر به انجام عملیات مؤثر، کنترل، سانسور یا ایفای نقش نگهبان در همه شبکه‌های ارتباطاتی در همه زمانها در یک جامعه خاص نیست.

گذار مهمی که در بسیاری از کشورها در حال رخ دادن است، گسترش فرهنگ سنتی در سطح توده‌های مردم است. بنابراین، می‌توان شاهد رشد ساختارهای ارتباطاتی دوگانه بود. انطباق رسانه‌های سنتی برای آموزش و کنش اجتماعی به دلیل ارزشهای فرهنگی آنها و ارزانی‌شان تشویق می‌شود. از این رو، یک رهیافت منطقی برای جوامع و فرهنگهایی که نگران هژمونی رسانه‌های غربی مروج امپریالیسم فرهنگی هستند می‌تواند ایجاد مجموعه‌ای از رسانه‌های یکپارچه «بدیل»، «به لحاظ فرهنگی مقابله جو» و یا «افسون زدا» باشد که از تکنولوژیها و محصولات رسانه‌ای خارجی برای مقاصدی کاملاً متفاوت بهره می‌گیرند.

این شبکه‌های جایگزین و موازی اغلب از طریق ساختارهای سیاسی، ملی یا طبقاتی عمل می‌کنند و یا ممکن است مبتنی بر مجاری سکولار، فرهنگی، هنری یا فولکلوریک باشند.

شبکه‌های جایگزین و موازی دارای ویژگیهای زیر هستند: به شدت مشارکتی‌اند، از درجه اعتبار بالایی برخوردارند و با سایر نهادهایی که ریشه عمیقی در جامعه دارند، دارای ارتباط ارگانیک قدرتمندی هستند. برعکس، رسانه‌های گروهی مدرن که به طور مکانیکی از خارج به جوامع جهان سوم وارد شده‌اند، از درجات گوناگون و محدودی برای نفوذ برخوردارند. آنها به ندرت در ساختارهای نهادی به طور واقعی ادغام می‌شوند؛ آن گونه که در جوامع غربی اتفاق می‌افتد.

از یک سو، گرایش به وارد کردن محتوای فرهنگی و تقلید محلی وجود دارد. از سوی دیگر، بسیاری از دست‌اندرکاران امور ارتباطات و سازمانها در جهان سوم از تکنولوژیهای رسانه‌ای وارداتی برای ایجاد فرهنگی مستقل‌تر استفاده می‌کنند؛ فرهنگی که از فرهنگ غربی مستقل باشد اما در همان حال از آن به وام‌گیری پردازد. از این رو، اندیشه همگرایی نرم‌افزاری رسانه‌های بین‌المللی تضعیف می‌شود. افزون بر این، همان گونه که در غرب مشاهده می‌شود، علی‌رغم کیفیت بهتر محصولات خارجی، اکثریت مخاطبان محلی، برنامه‌هایی را ترجیح می‌دهند که در چارچوب فرهنگ خودشان

تهیه شده است. دست کم دو دلیل برای این امر وجود دارد: مشابهت‌های زبانی و فرهنگی. بنابراین، رسانه‌ها ممکن است دارای «تأثیرات بومرانگی» (Boomerang effect) نیز باشند؛ بدین معنی که نتایجی به بار بیاورند که دقیقاً عکس آن چیزی است که تهیه‌کننده یا ناظر قصد انتقال آن را داشته است.

سرانجام اینکه رسانه‌های گروهی مدرن و شبکه‌های جایگزین یا موازی بنا بر تعریف مانع‌الجمع نیستند. می‌توان آنها را به طور مؤثری با هم ترکیب کرده به شرطی که تقسیم‌کارکردی بین آنها به وجود آید و محدوده‌های رسانه‌های گروهی شناسایی شوند.

در میانه کلام

مشخصه‌های عمده این سه پارادایم توسعه و ارتباطات را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

الف. پارادایم نوسازی

۱. توسعه به عنوان فرآیندی خودانگیخته، تک خطی و غیرقابل بازگشت، در بطن هر جامعه نهفته است.
۲. توسعه به معنای تفکیک ساختاری و تخصص‌کارکردی است.
۳. فرآیند توسعه را می‌توان به مراحل متمایزی تقسیم کرد که نشانگر سطح توسعه‌ای است که هر جامعه به آن دست یافته است.
۴. توسعه را می‌توان از طریق عوامل خارجی، برون‌زا و نیز تدابیر داخلی که از بخشهای مدرن حمایت می‌کنند و به نوسازی بخشهای سنتی اقدام می‌کنند، تسریع کرد.

ب. پارادایم وابستگی

۱. فرآیند توسعه برحسب روابط بین مناطق مرکزی و پیرامونی تحلیل می‌شود.
۲. مهمترین موانع بر سر راه توسعه کشورهای توسعه نیافته، موانع خارجی‌اند.
۳. به دلیل این واقعیت که پیرامون از مازاد خود محروم است، توسعه در مرکز به معنای توسعه نیافتگی در پیرامون است.

۴. برای کشورهای پیرامونی ضروری است که خود را از بازار جهانی جدا کنند و در پی

خوداتکایی باشند.

ج. پارادایم تکثر

۱. کلیه کشورها به نوعی به یکدیگر وابسته‌اند. در نتیجه، عوامل داخلی و خارجی ممکن است بر فرایند توسعه تأثیر بگذارند.

۲. توسعه را باید در بافتی جهانی مورد مطالعه قرار داد که در آن مرکز و پیرامون و نیز تقسیم‌بندیهای فرعی به هم مرتبط، مدنظر قرار گیرند.

۳. لازم است توجه بیشتری به محتوای توسعه صورت گیرد که این خود به معنای رهیافتی هنجاری است.

۴. هیچ مدل جهان‌شمولی برای توسعه وجود ندارد. هر جامعه‌ای باید استراتژی توسعه خاص خود را تدوین کند.

یک مثال: انتقال تکنولوژی

اجازه دهید دیدگاههای کاملاً متفاوت نسبت به سه پارادایم فوق را با در نظر گرفتن مسأله انتقال تکنولوژی روشن سازم. در مقاله «آیا تکنولوژی پیام محسوب می‌شود» (سرواس، ۱۹۸۸ ب) من به بحث درباره این سه دیدگاه درباره انتقال تکنولوژی پرداختم.

دیدگاه نخست مبتنی بر پارادایم نوسازی و مدل ادغام است. این دیدگاه بر این باور است که تکنولوژی تولید شده در غرب با نیازهای کشورهای در حال توسعه متناسب است و کارآمدترین و مناسبترین سازوکار برای انتقال این تکنولوژی، به صورت تجاری و از طریق شرکتهای فراملیتی قابل تصور است. توجیه منطقی این استراتژی مبتنی بر این گزاره است که الف) انتقال تکنولوژی به صورت تجاری از طریق شرکتهای فراملیتی همهٔ ترکیبات لازم اجزای تکنولوژی را در چارچوب یک سیستم کامل توسعه و انتقال تکنولوژی فراهم می‌آورد، و ب) انتقال تکنولوژی مورد نیاز برای ایجاد تأسیسات مولد جدید، فرآیندی پیچیده است که در هر مرحله از توسعه به دانش و مهارتهای خاصی نیاز دارد. علاوه بر این، این دیدگاه ادعا می‌کند که موفقیت شرکتهای فراملیتی در انتقال تکنولوژی نه تنها ناشی از تسلط آنها بر کل «بسته تکنولوژی» Technology package همچنین به خاطر این واقعیت است که این بسته با مهارتهای مدیریت، بازاریابی و تأمین مالی آمیخته شده است. در نتیجه، این استدلال ارائه می‌شود که هرگونه تلاش برای جداسازی عناصر انتقال تکنولوژی یا به شکست خواهد انجامید و یا به «هزینه‌های» بسیار بالاتری منجر خواهد شد. (برای جزئیات بیشتر، رک به پیرس و و جکپر، ۱۹۸۳؛ پول، ۱۹۸۳، ساندرز ۱۹۸۳).

دیدگاه دوم که از مکتب وابستگی ناشی می‌شود، می‌توان گفت که در قطب مخالف موضع نخست قرار دارد. این دیدگاه به‌طور کامل مفروضات این مدل ادغام را رد می‌کند. دیدگاه مزبور بر این باور است که به دلیل اینکه ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و مسائل کشورهای در حال توسعه با یکدیگر متفاوتند، تکنولوژی موجود در غرب برای جوامع جهان سوم مناسب نیست. همهٔ کشورهای در حال توسعه‌ای که واردات تکنولوژی با سرمایه‌گذاری خصوصی را پذیرفته‌اند، امروزه بیش از هر زمان

دیگری در گذشته به لحاظ تکنولوژیک به جهان خارج وابسته‌اند، چون هرگز تواناییهای علمی و تکنولوژیک بومی خاص خود را ایجاد نکرده‌اند. تنها راه برای رهایی از وابستگی تکنولوژیک موجود، مطابق دیدگاه مزبور، محدود ساختن جدی تکنولوژی متعلق به بخش خصوصی و تحت کنترل آن و روی آوردن به برنامه‌های وسیع ساماندهی درون‌نگر با هدف جایگزینی واردات تکنولوژی است. این برنامه‌ها نباید کپی‌برداری از تکنولوژی‌های پیشرفته را در دستور کار خود قرار دهند، بلکه باید به طراحی تکنولوژی‌های «مناسب» و تقویت همکاریها و مبادلات تکنولوژیک میان همه کشورهای در حال توسعه پرداخته و به عبارتی پایه‌های همکاری به اصطلاح جنوب - جنوب را بریزند (برای جزئیات بیشتر در این زمینه رک به ارنست، ۱۹۷۹؛ استوارت، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸؛ وبستر و رایبیز، ۱۹۸۶).

موضع سوم که من هوادار آن هستم تلاش می‌کند موازنه‌ای صحیح بین دو استراتژی فوق برقرار کند. این موضع بر این باور است که کشورهای در حال توسعه به ترکیبی مناسب از تکنولوژیها و نه صرفاً تکنولوژیهای «خانگی» مناسب نیاز دارند. چنین ترکیبی ممکن است شامل تکنولوژیهای مدرن، تولید خارج و بومی سنتی باشد؛ همچنین این ترکیب ممکن است «جدیدترین و بهترین» تکنولوژیها را با تکنولوژیهای ابتدایی در هم بیامیزد. متناسب بودن نه برحسب ابعاد این تکنولوژی بلکه به عنوان تابعی از رابطه بین تکنولوژی و توسعه مورد سنجش قرار می‌گیرد. از شرکتهای فراملیتی دعوت می‌شود در صورت برآورده ساختن بعضی شرایط خاص به مشارکت بپردازند. یکی از این شرایط این است که انتقال تکنولوژی فراملیتی باید توسط کشورهای میزبان هدایت و کنترل شود تا به ایجاد توانایی علمی و تکنولوژیک داخلی کمک کند. شرط دیگر باید این باشد که این واردات تکنولوژی فراملیتی تنها و یا مهمترین مجرای انتقال نباشد (همچنین رک به بکر، ۱۹۸۴؛ کومار، ۱۹۸۰).

پیامدها برای سیاستگذاری و پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

به‌طور کلی، می‌توان گفت که شرایط سیاسی، اقتصادی، حقوقی یا اخلاقی اغلب در اجرای سیاستها سهم دارند. این امر به همان اندازه که در خصوص موقعیتهای محلی مصداق دارد، در مورد مسائل جهانی نیز کاربرد پیدا می‌کند؛ یعنی مسائلی که به نظر می‌رسد دستیابی به راه حل برای آنها بیشتر به دلیل سرسختی سیاسی سازمانهای قدرتمند یا دولتها امکان‌پذیر باشد تا به واسطه فقدان دانش و آگاهی. بنابراین می‌توان چنین استدلال کرد که هر یک از این پارادایم‌ها دارای پیامدهای کاملاً معکوسی در زمینه‌های سیاستگذاری و برنامه‌ریزی در سطوح ملی (درونسو) و بین‌المللی (برونسو) هستند. در نتیجه، هرگونه توصیه در جهت سیاستگذاری نیز دارای پیامدهایی برای اجرای سیاستها و فرآیند پژوهش است. با این حال، بسیاری از سیاستگذاران و پژوهشگرانی که از اصولی حمایت می‌کنند که در پارادایم تکثر ذکر آنها رفت، به نظر می‌رسد فراموش کرده باشند که چنین تعهدی را نیز باید اجرا کنند. اشکال گوناگون برنامه‌ریزی عقلانی، جامع و یا تخصیصی که توسط تکنوکراتها و

بوروکراتها در سطوح مجزا برای سالها به اجرا در آمده‌اند با نیازها و مقتضیات سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی ارتباطی «از نوع دیگر» متناسب نیستند. به ویژه، روش‌شناسی مورد استفاده، انتخاب مکان و بافت پژوهش و نیز جایگاه و نقش سیاستگذار و پژوهشگر در هر یک از این پارادایم‌ها کاملاً با یکدیگر متفاوت است. ملاحظه توسعه «از بالا» یا «از پایین» در اساس ملاحظه‌ای است که به ماهیت خود توسعه مربوط می‌شود. گاه این گونه به نظر می‌رسد که همگان جز کارشناسان می‌دانند که توسعه چیست! این شاید تعجب برانگیز نباشد چون در مفهوم نهایی، توسعه بازتاب ارزشهای شخصی است، ارزشهایی که توسط آن چارچوب اجتماعی تعیین می‌شوند که فرد در آن زندگی می‌کند. ارزشهای یک جامعه که خود در طول زمان تغییر می‌کنند، ملاک نهایی برای قضاوت درباره توسعه و یا فقدان آن هستند. شاید این امر بدیهی به نظر برسد اما شایسته است که مجدداً گفته شود که دید بیرونی نسبت به «توسعه» یک جامعه ممکن است از برآوردی که توسط خود آن جامعه صورت می‌گیرد، بسیار متفاوت باشد.

بازنگری در نظریه اشاعه

رسانه‌های جمعی در بافت توسعه ملی به‌طور معمول برای حمایت از ابتکارات توسعه از طریق اشاعه پیامهایی مورد استفاده قرار می‌گرفتند که مردم را به حمایت از پروژه‌های توسعه‌گرا تشویق می‌کردند. گرچه استراتژیهای توسعه در کشورهای در حال توسعه با یکدیگر تفاوت زیادی دارند، اما الگوی معمول برای پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و مطبوعات عمدتاً یکسان بوده است: اطلاع‌رسانی به مردم در خصوص پروژه‌ها، نشان دادن مزایای این پروژه‌ها و توصیه برای اینکه این پروژه‌ها مورد حمایت قرار گیرند. نمونه شاخص این استراتژی در عرصه برنامه تنظیم خانواده مشاهده می‌شود که در آن وسایل ارتباطی نظیر پوستر، جزوه، رادیو و تلویزیون تلاش می‌کنند مردم را نسبت به پذیرش روشهای کنترل زادوولد متقاعد سازند. استراتژیهای مشابهی در فعالیتهای مربوط به بهداشت و تغذیه، پروژه‌های کشاورزی، آموزش و غیره مورد استفاده قرار می‌گیرند.

نیاز به اطلاعات واقعی است اما هواداران رسانه‌های جماعتی چنین استدلال می‌کنند که این همچنان دیدگاهی محدود نسبت به ارتباطات توسعه است که ماهیتی عمودی و یکطرفه دارد و دخالت فعال در فرآیند ارتباطات سبب تسریع در توسعه خواهد شد. پژوهشها اینک نشان داده‌اند که در حالی که گروههایی از مردم می‌توانند از طریق منابع غیرشخصی مانند رادیو و تلویزیون به اطلاعات دست یابند، این اطلاعات تأثیر نسبتاً اندکی بر تغییرات رفتاری داشته است. توسعه دقیقاً چنین تغییری را مدنظر دارد. پژوهش مشابهی به این نتیجه منتهی شده است که از تماسهای میان‌فردی و تکنیکهای ارتباطات جمعی که مبتنی بر آنها هستند نکته‌های بیشتری آموخته می‌شود. در پایین‌ترین سطح، پیش از آنکه

مردم بتوانند به بحث درباره مسائل و حل آنها پردازند، باید از واقعیات و اطلاعاتی مطلع شوند که رسانه‌ها به صورت ملی و نیز منطقه‌ای و محلی در اختیار آنها می‌گذارند. در همین حال، مردم در صورتی که رسانه‌ها به اندازه کافی در دسترس قرار داشته باشند، می‌توانند نیازهای اطلاعاتی خود را آشکار سازند.

بنابراین، نقطه عزیمت ارتباطات منطقه‌ای و محلی باید اجتماع باشد. این در سطح اجتماع محلی است که مسائل مربوط به شرایط زندگی مورد بحث قرار می‌گیرند و تعاملات با سایر اجتماعات پدید می‌آیند. توسعه یافته‌ترین شکل مشارکت، خودمدیریتی است. این اصل به معنای حق مشارکت در برنامه‌ریزی و تولید محتوای رسانه‌هاست. با این حال، همه نمی‌خواهند و نباید در اجرای عملی آن دخالت داشته باشند. نکته مهمتر این است که مشارکت در تصمیم‌گیری در ارتباط با موضوعاتی که در پیامها به آنها پرداخته می‌شود و در ارتباط با روشهای گزینش امکان‌پذیر می‌شود. یکی از موانع اساسی در راه تصمیم‌گیری جهت اتخاذ استراتژی مشارکت این است که سلسله مراتب موجود را مورد تهدید قرار می‌دهد. با این همه مشارکت به این معنی نیست که متخصصان توسعه، برنامه‌ریزان و رهبران سازمانها دیگر نقشی ندارند. این تنها بدین معناست که دیدگاههای گروه‌های محلی پیش از آنکه منابع برای پروژه‌های توسعه تخصیص داده شود و یا توزیع گردد، مدنظر قرار گرفته و پیشنهادها برای تغییر در سیاست‌ها مورد توجه قرار گیرد.

بسیج دیالکتیکی یا پژوهش کنش‌نگر مشارکتی

مدل سیاستگذاری و پژوهش که مبتنی بر پارادایم تکثر است از بسیجی دیالکتیکی تر و استراتژیهای آگاهی‌بخش کار خود را آغاز می‌کند. مقاومت اجتماعی و آگاهی‌بخش از پایین به بالا از طریق ارتباطات میان فردی یا مجرای رسانه‌ها ایجاد می‌شود. این مضمون بلافاصله روش آگاهی‌بخشی تدوین شده توسط پائولو فریره (۱۹۷۰) در برزیل را به ذهن تداعی می‌کند. روش آگاهی‌بخشی فریره فرد را به اندیشه انتقادی درباره شرایط زندگی خود رهنمون می‌سازد و در نتیجه او خود را از چنبره سازگاری فارغ از انتقاد - «فرهنگ سکوت» - رها می‌کند و به‌طور فعال در فرآیند تاریخی مشارکت می‌کند. حق مشارکت و رهایی در ارتباط با واقعیت اجتماعی، فرهنگی و تاریخی حقی بنیادی برای همگان است. مبنای روش آگاهی‌بخشی مفهومی فلسفی و اجتماعی - انتقادی را شکل می‌دهد که فرد باید بتواند به هدف اساسی او - سوژه بودن - برسد و اینکه ساختارهای اجتماعی، روابط اجتماعی و روابط میان فردی که با آن تداخل دارند باید تغییر پیدا کنند. در ادبیات مربوطه، به این رهیافت اغلب «کنش مشارکتی» یا «پژوهش مشارکتی» گفته می‌شود (برای مثال، رک به هویزر، ۱۹۸۳؛ قسام و مصطفی، ۱۹۸۲ یا کروبرگ، ۱۹۸۶). این رهیافت به صورت زیر خلاصه می‌شود:

– پژوهش مشارکتی بر این فرض استوار است که افراد بشر دارای توانایی ذاتی برای ایجاد دانش هستند. این رهیافت این ایده را رد می‌کند که تولید دانش در انحصار «متخصصان» است.

– پژوهش مشارکتی فرآیندی آموزشی برای مشارکت کنندگان در طرح پژوهشی و نیز برای پژوهشگران است. این رهیافت دربرگیرنده شناسایی نیازهای اجتماع، افزایش آگاهی‌ها درباره موانع برآورده شدن نیازها و تحلیل علل مشکلات و تدوین و اجرای راه‌حلهای مربوطه است.

– پژوهشگر به طرز آگاهانه‌ای متعهد به دخالت دادن اجتماع در پژوهش است. این امر اصل سنتی بی‌طرفی علمی را به چالش می‌گیرد و موضع دانشمند به عنوان مهندس اجتماعی را رد می‌کند.

– پژوهش مبتنی بر فرآیند دیالکتیکی گفت‌وگو بین پژوهشگر و اجتماع است. گفت‌وگو چارچوبی فراهم می‌کند که راه را بر مداخلات علمی آلت دست ساز می‌بندد و به عنوان وسیله کنترل اجتماع بر هدایت فرآیند پژوهش عمل می‌کند.

– پژوهش مشارکتی، رهیافتی برای حل مسائل است. هدف عبارت است از کشف علل مشکلات اجتماع و بسیج استعداد خلاق بشری برای حل مشکلات اجتماعی از طریق تغییر شرایط این مشکلات.

– امکانات عمده پژوهش مشارکتی را قابلیت آن برای ایجاد دانش تشکیل می‌دهد. همکاری نزدیک بین پژوهشگر و اجتماع شرایطی را فراهم می‌آورد تا همه مشارکت کنندگان به تحلیل محیط اجتماعی و تدوین برنامه‌های مناسب برای اقدام بپردازند.

به عبارت دیگر، پژوهش مشارکتی مستلزم آشکال رو به ترقی، تعاملی، باز و رادیکال برنامه‌ریزی است که در برگیرنده کنشهای جمعی توده‌ای (یعنی برنامه‌ریزی در مقیاس کوچک) و نیز فرآیندهای بزرگ مقیاس (یعنی برنامه‌ریزی در مقیاس بزرگ) است. این نوع برنامه‌ریزی و پژوهش با رشد انسانی و فرآیندهای یادگیری از طریق بسیج قابل درک و هدف اساسی آن عبارت است از دخالت دادن افراد مورد مطالعه و جلب همکاری آنان در فرآیند برنامه‌ریزی و پژوهش که در جریان آن برنامه‌ریز یا پژوهشگر به عنوان تسهیل‌گر و مشارکت‌کننده عمل می‌کنند. بنابراین، می‌توان استراتژیهای متعارف را مدلهایی «مکانیکی» خواند، چون انسان را تنها یک «شیء» در نظر می‌گیرد، در حالی که استراتژیهای مشارکتی «ارگانیک» تر، معنویت‌گرا و «انسانی» هستند. این نوع استراتژیها به انسانیت و جایگاه مردم اعتقاد دارند. مشخصه‌های عمده هر دو مدل آرمانی در جدول ۱-۳ در کنار یکدیگر آمده است.

اهداف کلی	مدل مکانیکی	مدل ارگانیک
انگیزه همکاری	نیاز مردم به کمک - نועدوستی	- مردم قادر به کمک به خودشان هستند - توانمندسازی
فرضیه درباره	- مردم فاقد توانایی و منابع برای توسعه خود هستند	- مردم توانایی توسعه خود را دارند
گروه هدف	- آنان بی پناه هستند	- می توان آنان را بسیج کرد
نگرش نسبت به مشکلات	- حل مشکلات	- طرح مشکلات
نگرش نسبت به مشارکت	- وسایل دستیابی به نیازها	- فرآیند بی پایان
هدف سیاستگذاران و پژوهشگران	- اجرای اهداف پروژه	- تلاش برای دستیابی به دیدگاهی مشترک و درک خودشکوفایی
رابطه یادگیری	- معلم - شاگرد همه چیز دانی در برابر هیچ ندانستن - پدرسالارانه	- همه در عین حال معلم و شاگرد هستند
ارزشگذاری دانش	- دانش غربی برتر است	همه دارای برخی علائق مشترک هستند - همدلانه - دانش سنتی نیز به همان میزان معتبر است
بازیگران عامل تغییر	- سیاستگذار یا پژوهشگر	- خود مردم
نگرش به مردم به عنوان	- اهداف، اشیا	- موضوعات، بازیگران
موضع رهبری	- رهبر پروژه	- هماهنگ کننده، احیاگر، تسهیلگر
انتخاب رهبران	- منصوب شده توسط مرجع بالاتر	- ترجیحاً منتخب خود مردم
شرایط «رهبری»	- تصمیم گیری، مدیریت، اقتدار گرایانه	- همکاری، تفویض اختیار، پذیرنده، سازگار با شرایط جدید
رابطه با مردم یا همکاران	- کارشناس - همتا اقتدار محور	- تقسیم رهبری - تقسیم مسئولیت
سیاستگذاری و برنامه ریزی معیارهای طراحی	- بهره وری و رشد اقتصادی	- نیازها و معیارهای رفاه که توسط خود مردم تدوین شده است
ساختار سازمانی	- سلسله مراتبی، عمودی	- افقی، دوسویه
نوع کار	- فنی - اقتصادی	- آموزشی - سازمانی
رهافت نسبت به کار	- وظایف اجرایی	- شنیدن حرف مردم - تسهیلگری
سازمان کار	- رسمی، ایستا	- غیررسمی، پویا
نحوه برقراری ارتباط	- تک گویی، مشاوره	- گفت و گو

		پروژه‌های ارتباطاتی
نوع رسانه مورد استفاده	– عمدتاً رسانه‌های جمعی	– استفاده مختلط و یکپارچه از رسانه‌ها
هدایت افکار و اطلاعات	– از بالا به پایین، یک طرفه	– ارتباطات میان فردی
اجرا و ارزشیابی		– از پائین به بالا، دو طرفه
چارچوب برنامه‌ریزی	– دستورکار	– باز
نگرش به تغییر	– رهیافت پروژه	– رهیافت فرآیند – محور
چشم‌انداز زمانی	– پیشرفت	– دگرگونی
تأثیر فقدان رهبر	– کوتاه‌مدت	– بلندمدت
ابتکار ارزشیابی	– فعالیتهای پروژه کند می‌شود	– فرآیند توسعه ادامه می‌یابد
نوع راه حل	– از طریق تأمین مالی	– معمولاً توسط خود مردم صورت می‌گیرد
	– علامت درمانی	– با هدف از میان بردن علل ریشه‌ای
	– تغییر تکاملی	– تغییر ساختاری

چالش «تکثر»

منتقدان این دیدگاه درباره توسعه و ارتباطات می‌توانند چنین استدلال کنند که دیدگاه مزبور چیزی نیست جز ایدئولوژی یوتوپیایی بدون آنکه ارتباط چندانی با سیاستگذاران و برنامه‌ریزان داشته باشد. با این حال، از دیدگاه معرفت‌شناختی، می‌توان گفت که انتقاد را باید نقطه عزیمت بازسازی دانست. در جهان امروز جایی برای این تکثر در پارادایم تک جهانی وجود دارد. از یک سو، نمی‌توان انکار کرد که استراتژی‌های توسعه و ارتباطات که امروزه مطرح می‌شوند، در واقع، با پارادایم قدیمی نوسازی سازگارترند تا با مجموعه ایده‌های مستتر در پارادایم سوم. از سوی دیگر، زیرسؤال بردن دولت‌گرایی و بوروکراسی‌ها، ایدئولوژی رشد، مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای، صنعت آگاهی‌بخشی و حتی فرضیات فراعلمی که تفکر غربی براساس آن استوار شده، شور و شوق زیادی را در میان نسل جدید در غرب پدید آورده است. در همین حال، روند مشابهی را می‌توان در جهان سوم مشاهده کرد، جایی که جنبشهای آزادی‌بخش و اجتماعی آن نوع گزینه‌ای را انتخاب کرده‌اند که شرح اجمالی آن در تکثر در پارادایم تک جهانی آمد.

برخی از معروف‌ترین سخنگویان پارادایم نوسازی به دیدگاههای اولیه خود پایبند باقی مانده‌اند (برای مثال، لرنر)، در حالی که دیگران ایده‌های جدیدی را بدون تغییر دادن هسته اصلی تفکرشان پذیرفته‌اند (برای مثال، شرام).

می‌توان گفت که هر یک از این پارادایم‌ها همچنان هوادارانی در میان دانشگاهیان، سیاستگذاران، سازمانهای بین‌المللی و عموم مردم دارند. به‌طور کلی، افکاری که پارادایم نوسازی بر پایه آنها بنا شده - رشد اقتصادی، برنامه‌ریزی متمرکز و این اعتقاد که توسعه نیافتگی در علل عمدتاً داخلی ریشه دارد که می‌تواند توسط کمک خارجی (تکنولوژیک) حل شود - همچنان در میان آژانسهای توسعه وابسته به سازمان ملل متحد، بانک جهانی و غیره و نیز شرکت‌های فراملیتی و بسیاری از دولتها رواج دارد. علاوه بر این، اکثریت افکار عمومی در غرب همچنان به بیان دیدگاههای قوم - محور و پدرسالارانه‌ای می‌پردازند که در نظریه نوسازی وجود دارند. نه تنها در شمال بلکه در جنوب نیز نوسازی همچنان در میان نخبگان قدرت محبوب باقی مانده است. (برای مثال، رک به بررسی کتز و ودل (۱۹۷۷) درباره سیستم‌های ملی پخش رادیو و تلویزیونی).

می‌توان چنین استدلال کرد که پارادایم نوسازی همچنان در عمل غالب است اما به‌طور فزاینده‌ای دفاع از آن به لحاظ نظری دشوارتر می‌شود، در حالی که پارادایم سوم در محافل دانشگاهی در حال کسب محبوبیت بیشتری است، اما در عمل به آن به عنوان نمایشی جانبی نگریسته می‌شود که موردی را برمی‌انگیزد گرچه آرمان‌گراست.

اجازه دهید سخن خود را با نقل قولی از ژولیوس نایرره (۱۹۷۳، ص ۶۰) رئیس‌جمهور سابق تانزانیا پایان دهم که به روشنی به تفاوت عمده میان اکثر برنامه‌های توسعه غیرمشارکتی که اغلب با حسن‌نیت تدوین شده‌اند و پروژه‌هایی که هدفشان تشویق مشارکت راستین است، اشاره کرد. در حالی که استراتژیهای نخست تلاش کرده‌اند تا آنچه را مقدور بوده «برای» مردم انجام دهند، استراتژیهای اخیر «به وسیله» مردم به اجرا در آمده‌اند.

مردم را نمی‌توان توسعه داد؛ آنان تنها خود می‌توانند به توسعه خود پردازند، برای مدتی این امر امکان‌پذیر است که یک خارجی خانه یک شخص را بسازد. اما این خارجی نمی‌تواند حس‌غرور و اعتمادبه‌نفس در این شخص به عنوان یک انسان ایجاد کند. اینها چیزهایی است که شخص باید از طریق اعمال خود آنها را در خویشتن ایجاد کند. او خود را با کاری که انجام می‌دهد، توسعه می‌دهد؛ او خود را با تصمیم‌گیری مستقل، با افزایش درک خود از آنچه انجام می‌دهد و چرایی آن، با افزایش دانش و توانایی خود و با مشارکت کامل خود - به عنوان فردی دارای شأن و حقوق برابر - در حیات اجتماعی که در آن به سر می‌برد، توسعه می‌بخشد.

یکی از موانع تحقق بخشیدن به افکاری که در این پارادایم شرح آن آمد، فقدان همکاری میان مردم و نهادهایی است که در سطوح مختلف فعالیت می‌کنند اما اهدافی یکسان دارند. برای مثال، در ونزوئلا، گروه اینینکو (ININCO) که تحت مدیریت کاپریلس به فعالیت می‌پردازد و عمدتاً با پژوهش در زمینه ارتباطات ملی و بین‌المللی سروکار دارد، تماسهای اندکی با گروه اجتماعی ارتباطات

دارد که عمدتاً در سطح توده‌های مردم به فعالیت می‌پردازد و یا اصولاً هیچ تماسی با آن ندارد. «مجموعه» یا «شبکه‌ای» سازماندهی شده‌تر و نهادینه شده‌تر برای تبادل اطلاعات و تجارب بسیار بهتر و ثمربخش‌تر خواهد بود.

تاکنون، بسیاری از پژوهشها درباره ارتباطات مشارکتی یا کاربر-محور با پروژه‌های کوچک -مقیاس و منفردی سروکار داشته است که در حال حاضر گسترش قارچ‌گونه در جهان دارند. مطمئناً این نوع پژوهشها ارزشمندند و فضایی را برای آزمون الگوهای جدید ارتباطات اجتماعی فراهم می‌سازند. با این حال، همان‌گونه که هیگ و دیگران (۱۹۷۷)، ماتلار (۱۹۷۹) و وایت (۱۹۸۲) خاطر نشان ساخته‌اند، آنچه مهمتر و با این حال غیرمتداولتر است، تحلیل جنبشهای آزادیبخش اجتماعی در مقیاس وسیع در محیطهای جهان اول، دوم و سوم نظیر جنبش دهقانی آمریکای لاتین، جنبشهای ملی‌گرایانه مانند انقلابهای ایران، نیکاراگوئه یا فیلیپین؛ یا به اصطلاح جنبشهای اجتماعی جدید مانند جنبشهای حفظ محیطزیست و صلح در اروپای غربی است. در صورتی که واقعاً بخواهیم به یک استراتژی بر مبنای پارادایم تکرر فوق دست یابیم، ضروری است که به ترکیب و ادغام سطوح محلی، ملی، منطقه‌ای، بین‌المللی و بینابینی دست بزنیم.

نتیجه‌گیری

آیا منافع پارادایم‌های فوق^۲ نصیب کل جامعه می‌شود و یا اینکه تنها بخش کوچکی از جامعه از آنها سود می‌برد؟ روشن است که پارادایم‌نوسازی، منافع صاحبان قدرت غربی و «سرپله‌های» غرب زده آنها را در جهان سوم تأمین می‌کند، در حالی که پارادایم وابستگی، نیازهای سیاسی و اقتصادی آن گروه از نخبگان جهان سوم را برآورده می‌سازد که خواهان ایفای نقش خاص خود هستند. بنابراین، با وجود تفاوت‌های فوق، یک شباهت اساسی بین این دو وجود دارد، هر دو پارادایم نخبه‌گرا هستند و هدفشان، افزایش قدرت گروههای حاکم است تا کمک به جامعه در کل. این به نفع طبقات حاکم - در سطوح ملی و بین‌المللی - نیست که به اجرای سیاستها و برنامه‌هایی پردازند که به نحوی اساسی شرایط زندگی افراد طبقات پایین را بهبود بخشد. به نوعی، مرکز لازم است پیرامون خود را به هر نحوی که شده نگه دارد. به این دلیل؛ نسخه توسعه در هر دو پارادایم یکسان است و تأثیرات توسعه در نتیجه مشابه است جز در مورد توزیع قدرت و ثروت در میان دولتها.

با وجود تغییر تدریجی دیدگاهها در میان برنامه‌ریزان و سیاستگذاران با گذشت زمان و با وجود نظر قبلی من مبنی بر اینکه پارادایم‌نوسازی جاذبه خود را در میان دانشگامیان از دست داده است. احساس من این نیست که این پارادایم به عنوان یک نظریه «محو و ناپدید» شده باشد. برعکس، حمایت از این نظریه، گاه از سوی محافظی صورت می‌گیرد که انتظار آن نمی‌رفته است. (برای مثال. رک به اصطلاح

گزارش برانت (۱۹۸۰) که توسط برخی نهادهای غربی به خاطر اینکه بیش از حد ترقی خواهانه است، مورد انتقاد قرار گرفته است. با این همه، این گزارش با توصیه به انتقال گسترده منابع به عنوان راه حلی برای فقرزدایی در جهان، از شاخص های نوسازی برای هدایت سیاستگذاران سیاسی و اقتصادی استفاده می کند و در واقع به اشاعه استراتژی منافع متقابل می پردازد. □

این مقاله ترجمه بخش سوم فصل اول کتاب زیر است:

Communication in Development Editor: Fredl. Casmir Able Publishing Corporation
Norwood Newjersey 1991.

پی نویس ها:

۱. من به مفاهیم کلاسیک رشد که توسط شوروی ها و چینی ها مطرح شده نخواهم پرداخت. گرچه، آنها دیدگاه نوسازی را مسلم می انگارند. آنها از دیدگاه سرمایه داری لیبرال غرب عمدتاً به لحاظ وسایل - یعنی نقشهای نسبی دولت و بازار - متفاوتند، اما تا آنجا که به اهداف مربوط می شود - مفهوم مدرنیته - این ایدئولوژیها هم پایه هستند.

۲. مایلم خاطر نشان سازم که «سه نسل» ارتباطات توسعه که توسط نوردنسترننگ و شیلر (۱۹۷۹) مطرح شده و اغلب ذکر می شود - رهیافتهای «اقتصاد - محور»، «ملهم از سیاست» و «یکپارچه و جهانی» - با سه پارادایم ای که در اینجا به معرفی آنها پرداختم، مطابقت ندارند. به نظر من پارادایم های اول و دوم آنها دو نسخه از پارادایم نوسازی هستند: پارادایم اول رهیافت کلاسیکی است که من در بالا شرح دادم و دومی تطبیق اولی بر اساس برخی مفاهیم وابستگی است که در آن زمان رواج یافته بودند. پارادایم نسل سومی آنها بر مبنای دیدگاه وابستگی تدوین شده است.

روایت رسانه‌ای و توسعه اجتماعی

دکتر تژا میرفخرایی

یکی از شاخصهای سنجش توسعه رشد کمی رسانه‌هاست^۱. اما رسانه در مطالعات ارتباطی تنها به عنوان شاخصی برای سنجش به کار نمی رود بلکه به عنوان وسیله‌ای در جهت امکان پذیر ساختن توسعه اجتماعی و تسهیل و تغییر شرایط و افراد نیز مورد بررسی قرار می گیرد. شاید به همین دلیل نیز توسعه یکی از مباحث اصلی در مطالعات رسانه‌ای محسوب می شود. سالها پیش هنگامی که دانشجوی دوره کارشناسی ارشد بودم به دلیل انتخاب توسعه به عنوان یکی از چهار درس اصلی خود، سفر یک ماهه‌ای به همراه کلاس مزبور به زیمبابوه به عنوان کارگاهی برای بررسی توسعه اجتماعی داشتم که در پایان همین دوره پروژه خود را درباره سینمای ملی زیمبابوه ارائه دادم. زمانی که قصد نوشتن این مقاله را داشتم نیز در ابتدا همان مبحث سینمای ملی را مدنظر قرار دادم چرا که دست نوشته‌ها و خلاصه نویسیهای فراوانی از مباحث نظری در این باره در اختیار داشتم. اما در امتداد تدوین این مقاله احساس کردم که به دلایل مختلفی دیگر نه تنها سینمای ملی از موضوعیتی خاص برخوردار نیست بلکه نقش